

خردم‌های کلوچه‌ی کرنبری^۱ که همراه کلمات از دهنش بیرون می‌پاشن و فاصله‌ی بین کلماتش توی قهوه‌ش گم می‌شن، خبر رو بهم می‌ده. توی چهار جمله بهم می‌گه. نه، پنج جمله.

تمی‌تونم به خودم اجازه بدم این چیزها رو بشنوم، اما دیگه دیر شده. وقتی به بدترین قسمتش می‌رسه حقیقت بهم خنجر می‌زنه.

— جسد توی اتاق یک متل پیدا شد، تنها...

— دور خودم دیوار می‌کشم و درها رو قفل می‌کنم. طوری که انگار دارم گوش می‌کنم سر تکون می‌دم، انگار داریم با هم ارتباط برقرار می‌کنیم و اون اصلاً متوجه تفاوتش نمی‌شه.

مردن دخترها اصلاً اتفاق خوبی نیست.